

جان استوارت میل

توسعه قلمرو و انتخابات عمومی

[۲]

در شماره گذشته قسمت اول این مقاله را که در از کتاب «حکومت برگزیده مردم» اثر فیلسوف معروف انگلیسی «جان استوارت میل» به فارسی در آمده بود درج کردم اینک بقیه آن گفتار :

۲- چگونه می توان جلو قانون گذاری طبقاتی را گرفت ؟

جواب این سؤال مثبت است یعنی جلو این خطرات را بشرطی که نظریه رأی اضافی برای افراد جامعه واقعاً و از صمیم قلب مایل باشند می توان گرفت . دانشمندان روشنفکران و رهبران اقتصادی جامعه منظور جامعه عمل پوشاند . راه صحیح عملی کردن آن استفاده از نظام طبیعی حیات بشریست که با میل و مذاق تمام آلهائی که مصالح و منافع و عقایدشان با چنین نظامی متناقض نیست ، می سازد . مثلاً در هر کدام از مسائل بشری که یکی از افراد جامعه بطور مستقیم در آن ذی نفع و علاقمندست و اولیای جامعه مطمئنند که او تحت نفوذ و اراده دیگری نیست ، رأی و نظرش مسلماً باید در آن مسائل اثر داشته باشد ، وزمانی که حق استفاده وی از این رأی با امنیت کلی جامعه ناسازگار نیست هیچ انصاف نیست که او را از این حق محروم کنیم .

۱ - کتابی که محتوی این مقاله است در سال ۱۸۶۱ (یعنی درست یکصد سال پیش) نوشته شده و در آن تاریخ خطری که حیات مجلس های انگلستان را تهدید می کرد موضوع رأی «کارگران بی سواد» بود و متفکران دور اندیش نظیر جان استوارت میل ازین می ترسیدند که این توده بی سواد با رأی کلان خود اکثریت کرسی های مجلس عوام را تصاحب کند و مجلس شورای انگلستان را تبدیل به یک نوع کنکره صنفی کارگران سازد . نظیر این خطر در حال حاضر (منتها به نحوی دیگر) مجلس های اغلب کشورهای خاورمیانه از جمله ایران خودما را تهدید می کند ، زیرا در این کشورها رأی دهقان بیسواد جای رأی کارگر بی سواد را گرفته است با این فرق که کارگر بیسواد انگلیسی لااقل آن اندازه فهم داشت که نماینده خود را از صنف خود انتخاب کند در حالی که دهقان بیسواد شرقی معمولاً ارباب بیسواد خود را انتخاب می کند و نتیجه به هر حال یکست چون وجود این همه ارباب زمین دار در مجلس که با رأی دهقانان بیسواد انتخاب شده اند مجلس شورای ملی را از حال طبیعی خود خارج و به یک نوع «کنکره چهار ساله مالکان» تبدیل می سازد . گرچه راه حلی که استوارت میل برای مبارزه با این خطر نشان داده مربوط به اوضاع و شرایط انگلستان صنعتی قرن نوزدهم است ، ولی تردیدی نیست که از همان راه حل در کشورهای فلاحی هم برای مبارزه با خطرانی که ناشی از رأی دهقانان بیسواد است می توان استفاده کرد .

یادداشت مترجم .

گرچه ما خود اعتراف می‌کنیم که هر فردی در جامعه مآلاً باید صاحب رأی گردد، نتیجه‌ای که بعضیها ممکنست ازین اعتراف بگیرند و خیال کنند که «رأی همه افراد باید مساوی باشد» کاملاً خطاست. موقعی که دوتن از افراد جامعه که هر دو در موضوع مشترکی ذی‌علاقه‌اند اختلاف عقیده پیدا کردند آیا رواست که ما برای هر دو عقیده ارزش و اهمیت مساوی قایل شویم؟ اگر هر دو آنها از نظر خصوصیات اخلاقی یکسان هستند ولی معلومات و مواهب فکری یکی بردبگری می‌چربد - یا بالعکس اگر معلومات و مواهب فکریشان یکیست ولی خصوصیات اخلاقی یکی بر دیگری تفوق دارد - طبیعی است که ما باید برای عقیده، قضاوت، و قوه تشخیص آن یکی که درجه فضیلت عقلی یا اخلاقیش بالاترست ارزش بیشتری قائل شویم و اگر مکتب‌ها و سازمانهای ملی و سیاسی يك قوم چنان بنا شده است که برای هر دو آنها ارزش واحدی در جامعه قائل است، در آن صورت ریشه و بنیاد آن سازمانها که چنین ظلم فاحشی را اجازه می‌دهند خراب است زیرا ازین دو عضو مثالی جامعه، آن یکی که سطح فضایل عقلی یا اخلاقیش بالاترست مسلماً حق دارد برای عقیده خود ارزش بیشتری ادعا کند. اشکال حقیقی مسأله درینجاست که چگونه و بجه وسیله می‌توان تفوق عقلی یا اخلاقی یکی ازین دو فرد را بردبگری تعیین کرد. سنجش این تفوق بین افراد کاملاً غیرممکنست اما اگر همین افراد را به صورت گروه‌ها و دسته‌های اجتماعی در نظر بگیریم تفوق نسبی آنها را می‌توان بایک تقریب دقیق مشخص کرد. ولی باز هم تکرار می‌کنم که هیچگونه بهانه و دستاویزی برای کشاندن پای این تفوق به حوزه مسائل شخصی وجود ندارد و در هر موضوع یا مسأله‌ای که فقط مربوط به یکی از آن دو نفرست «همان یکی» حق دارد که کاملاً بر طبق میل و عقیده خود رفتار کند و به فرض اینکه از آفتاب هم روشن‌تر باشد که نظر و عقیده دیگری از آن وی صحیح‌تر و عاقلانه‌ترست باز هم طرف جاهل حق دارد که عقیده خود را بهتر و درست‌تر انگارد. ولی ما درینجا از مسائلی بحث می‌کنیم که به منافع «هر دو طرف» بستگی دارد و وضع خاص آن طور است که اگر طرفین در موضوعی اختلاف نظر پیدا کردند و طرف جاهل حاضر نشد در برابر دلایل حریف عاقل‌تر تسلیم شود آنوقت طرف عاقل‌تر ناچار، باید از حق خود صرف‌نظر کند و قضاوت مرد جاهل را بپذیرد. اکنون بیایید منصفانه قضاوت کنیم و ببینیم کدامیک ازین دو راه حل به حال طرفین نافع‌تر و برای حفظ نظام جامعه معقول‌ترست، و اگر تشخیص دادیم که سلب عقیده هر کدام از طرفین بی‌عدالتی است در آن صورت ببینیم کدامیک ازین دو بی‌عدالتی شدیدترست؟ عقیده عاقل را فدای عقیده جاهل کردن یا عقیده جاهل را در قبال عقیده عاقل زیر پا گذاشتن؟ عقیده درست را بر عقیده سخیف ترجیح دادن یا معکوس این رویه را درپیش گرفتن؟

مسائل ملی يك کشور درست از آن مسائلی است که به مصالح همه مربوطست

با این فرق عمده که هیچیک از اتباع کشور مجبور نیست عقاید خود را در باره تأمین آن مصالح فدای عقاید دیگران سازد. هر فردی نسبت به مصالح و منافع کشورش عقایدی دارد که فکر می کند آئینه کشور با عملی شدن آن عقاید بهتر خواهد شد. عقیده چنین فردی را همیشه می توان در حساب آورد و ارزش رقمی به آن بخشید و طبیعی است که ارقام بزرگتر نصیب عقایدی که وزن و اهمیت بیشتری دارد خواهد شد و آن دسته از افراد جامعه که عقایدشان کم ارزش تر تشخیص داده شده هیچ دلیلی ندارد خود را مورد توهین بیندارند، چون در اینجا با دو مطلب کاملاً جداگانه سروکار داریم که یکی از آنها خطاست و دیگری نه تنها خطا نیست بلکه عاقلانه نیز هست. کسی را از حق رأی و اظهار نظر در باره مسائل جاری کشورش محروم کردن عملیست که هیچ انسان منصفی آنرا صحیح و عادلانه نخواهد شمرد. اما حق او را مسلم شمردن ولی در همان حال به رأی و عقیده دیگران ارزش بیشتری قایل شدن - به دلیل اینکه ظرفیت اینان برای تشخیص مصالح جامعه بیشتر است - عملیست بسیار صحیح و منصفانه. این دو مطلب نه تنها از هم جداست و آمیختنی نیست بلکه اساساً نمی توان آنها را باهم مقایسه کرد. هر آن فرد هوشمند و با سوادى که وظایف خود را نسبت به جامعه ادا کرده است حق دارد از این اهانت بزرگی که زمامداران جامعه نسبت به او مرتکب شده و از حق رأی محرومیش کرده اند برنجد و زبان به شکوه و گلایه باز کند. چون معنی این محرومیت چیزی جز این نیست که اولیای کشور وجود او را عملاً به پایتخته سفر تنزل داده و شخصیت اجتماعی را کان لم یکن انگاشته اند. تا اینجا حق با اوست. اما اگر قوانین کشور حق او را به رسمیت شناخته ولی در همان حال تلویحاً از و درخواست کرده است این واقعیت آشکار و پیش پا افتاده را بپذیرد که در جامعه کسانی هستند که احساسات، عقاید و حتی خواسته های آنها بر آن وی برتری دارد و بنابراین منصفانه است که مورد توجه بیشتری قرار گیرد، چنین فردی هیچگونه دستاویز موجهی برای اینکه خود را اهانت شده تلقی کند ندارد و اگر کرد او را باید ابله ابلهان شمرد. در جامعه ای که پای مصالح تمام افراد در آن واردست یکی را مطلقاً از حق رأی در تعیین سرنوشت کشورش محروم کردن عملیست که هیچ فرد متشخص از روی میل و رضا به آن تسلیم نخواهد شد. اما موقعی که پای دیگران نیز تا حدی در همان مصالح واردست و خود طرف احساس می کند که دیگران رموز آن مصالح را بهتر از وی می فهمند و شایسته است عقاید دیگران ارزش بیشتری داشته باشد، قبول این وضع نه تنها برایش عادیست بلکه اساساً با تمام انتظارات و خواسته های وی تطبیق می کند. منتها باید در ترتیب کارها را چنان داد که نفوذ و شخصیت کسانی که فکرشان بالاتر تشخیص داده شده است در زمینه هایی که فرد عادی ظرفیت فهمیدنش را دارد به کار بیفتند و او به چشم خود ببیند که شناسائی حق تفوق برتران نه تنها عادلانه است بلکه به حال خودش هم سودمند بوده است.

ولی در ضمن این نکته باید بیدرنگ گوشزد شود که نفوذ رأی اضافی نباید به ثروت اشخاص را در جامعه به میزان ثروت آنها بستگی دادن و اشخاص بستگی داشته باشد به عقیده توانگران بیش از نظر فقیران قوئانر بخشیدن ، کاری بس غلط و ناپذیرفتنی است مگر اینکه این رویه به عنوان ترقیبی بسیار موقتی پذیرفته شده باشد . هیچ انکار نمی کنم که ثروت ، خود وسیله مؤثری برای تشخیص صلاحیت اشخاص است و گرچه سطح دانش و خرد بهیچوجه متناسب با میزان ثروت نیست - چون در آسورت ثروتمندان درجه اول می بایست علمای درجه اول نیز باشند - ولی بهرحال نمی توان منکر این حقیقت شد که در اغلب کشور ها میزان سواد و معلومات میان طبقه متمول بیشتر از طبقه بی چیزست . اما ازسوی دیگر منکر این حقیقت نیز نمی توان شد که « تصادف محض » خیلی بیش از « لیاقت » در شکفته کردن غنچه اقبال اشخاص دخالت دارد و در اجتماع کنونی مایک عالم و با سواد غیر ممکنست به پایگاه برجسته ای که متناسب با شأن عقلی اوست برسد مگر اینکه عوامل دیگری او را در رسیدن به این پایه کمک کنند . در این صورت ثروت اشخاص را پایه مزیت انتخابانی قرار دادن تقابیح شوم و خطرناکی خواهد داشت همچنانکه در گذشته هم نظیر این خطرات همیشه از اتخاذ چنین رویه ای ناشی شده است . به این دلیل برای عدم ای بالاتر از يك رأی در انتخابات قابل شدن ، و این رأی اضافی را به ثروت آنها مربوط کردن ، نه تنها نفساً خطأ و مخالفت کردنی است بلکه خود یکی از طرق مسلم رسوا کردن همین اصل آزادی انتخابات است که اگر اتخاذ شود ریشه آزادی را در اندک زمانی خشک خواهد کرد . روش دموکراسی اروپا ، لاقل در انگلستان خود ما ، اگر هم در حال حاضر از اولوتی که زائیده هوش و ابتکار و فضائل شخصی افرادست طرفداری مثبت نمی کند لاقل عابقی در راه این اولویت نیست و غبطه آنرا نمی خورد . اما اگر ملاک برتری يك فرد در جامعه میزان ثروت و توانائی مادی او باشد صدای مردم انگلستان بطور قطع بلند خواهد شد و حق هم کاملاً با آنها خواهد بود چون تنها موهبتی که می تواند امتیاز و برتری يك فرد را بر فرد دیگر توجیه کند نفوق عقلی اوست و بس . آن چه مورد نیاز ماست وسیله ای برای تعیین تقریبی این نفوق است . اگر واقعاً چنین چیزی به نام تعلیم و تربیت ملی یا وسیله قابل اطمینان دیگری برای آزمایش معلومات افراد وجود داشت در آن صورت می شد درجه معلومات و مفهومات آنها را مستقیماً سنجید . ولی درغیاب این وسائل نحوه شغل اشخاص تا حدی می تواند به جای این مقیاس مورد استفاده قرار گیرد . مثلاً يك کارفرما به طور متوسط از کارگری که زیر دستش کار می کند باهوش تر و چیزفهم تر است چون اداره امور کارخانه و تماس لاینقطع با نقشه های فکری ، مغز او را دائماً درحال تمرین نگاه می دارد در حالی که کارگر فقط با دو دستش کار می کند نه با فکرش . نیز مثلاً يك سرعمله بطور کلی باهوش تر از يك عمله عادی و

يك كارگر متخصص باهوش تر از يك كارگر غيرمتخصص است . مديران مؤسسات بانكي ، بازرگانان مجرب ، يا كارخانه داران خيلي احتمال دارد كه از صرافان ، دلالان ، وسوذاگران عادي باهوش تر و ورزیده تر باشند زیرا نسبت به دسته اول مصالح و منافع می دارند كه تأمین آن به صرف قوای فكري و عقلي بیشتری نیازمندست . اما در مشاغلي كه نام آنها برده شد تنها عنوان مدیریت بانك ، ریاست بنگاه بازرگانی ، یا تقبل اسمی مدیریت يك كارخانه ، نمی تواند ملاك سنجش هوش و استعداد دارندگان این عناوین قرار گیرد و فقط موقعی می توان شخصیت فكري و اداری آنها را بر اساس این مشاغل تخمین زد و گفت كه نحوه شغل آنها تا حدی معرف هوش و ظرفیت عقلي آنها باشد و وظایف ناشی از این مشاغل را با لیاقت و برآزندگی محسوسی انجام داده باشند . به این دلیل ، و نیز برای جلوگیری از تثبیت جاه طلبانی كه برای به دست آوردن حق رأی اضافی ممكنست چنین مشاغلي را موقه عهده دار شوند ، بسیار مناسب خواهد بود كه در قانون انتخابات کشور ماده ای گنجانده شود كه به موجب آن دارندگان این مشاغل كه خواهان رأی اضافی هستند مجبور به اثبات این شرط باشند كه لااقل تا سه سال پیش از شروع انتخابات در رأس مشاغلي كه داشته اند انجام وظیفه کرده اند و اگر توانستند از عهده اثبات این شرط برآیند آنوقت از يك یا دو رأی اضافی بهره مند گردند .

نیز صاحبان مشاغل علمی به شرطی كه پایگاه خود را از راه استحقاق و نه با اعمال نفوذ به دست آورده باشند مسلماً باید از حق رأی اضافی بهره مند گردند ، چون رسیدن به چنین مقاماتی خود دلیل کافی بر تفوق عقلي و فكري اینگونه اشخاص بر دیگران حتی بر رهبران اقتصادی جامعه است و در کشورهای كه در آن نيل به این گونه پایگاههای منور علمی مستلزم داشتن سابقه درخشان و گذراندن امتحانهای دقیق و قابل اطمینان است دارندگان این مشاغل باید بیدرتك از حق رأی اضافی بهره مند گردند . عین این امتیاز را با همین شرط می توان برای فارغ التحصیلان دانشكده ها قائل شد حتی کسانی را كه دارای دانشنامه نیستند ولی گواهی نامه رضایت بخشی در دست دارند كه نشان می دهد يك دوره تحصیلات ممتاز در مدارس كه در آن رشته های عالی علوم تدریس می شود گذرانده اند ، همه آنها را می توان از این امتیاز بهره مند كرد . ولی در مورد دسته اخیر باید تضمین کافی به دست آورد كه آن دانش و معلوماتی كه كسب کرده اند حقیقی باشد و صرفاً جنبه ظاهری سازی نداشته باشد . امتحانهای متوسطه ای كه در حال حاضر زیر نظر اولیای دانشگاه های آكسفورد و کمبریج صورت می گیرد یا امتحانهای شبیه به همین ها كه ممكنست تحت نظر دانشگاه های دیگر صورت گیرد - به شرطی كه استادان ممتحن مورد اطمینان جامعه باشند و بعلاوه شرکت در اینگونه امتحانات برای تمام کسانی كه استعداد و لیاقت آنها دارد آزاد باشد - خود زمینه معتبری برای اعطای رأی اضافی به کسانیست كه

کواهی نامه گذراندن اینگونه امتحان‌ها را در دست دارند. به تمام اینگونه فارغ‌التحصیل‌ها می‌توان حق رأی اضافی بخشید و مطمئن بود که آن‌ها در راه مصالح جامعه به کار خواهند برد، ضمناً بدنیست توضیح داده شود که در تمام پیشنهاد هائی که تا به حال کرده‌ام جای اصلاح و چون و چرا باقیست و ممکنست ایرادهائی در قبال همه آنها اقامه شود، که هیچ فایده ندارد ازحالا پاسخ آنها را پیش بینی و آماده کنم. شاید وقت عملی کردن این نقشه‌ها و پیشنهادها هنوز نرسیده باشد حتی شخصاً هیچ مایل نیستم که دست و پای خود را در پیچ و خم پیشنهاد هائی که کرده‌ام گره بزنم چون نظر خود من درباره تمام این مسائل ممکنست تا چند سال دیگر عوض شود، ولی در حال حاضر يك چیز برایم آشکار و مسلم است و آن اینست که نقشه تأسیس يك حکومت حقیقی - حکومتی که نماینده قاطبه مردم باشد و نه نگهبان منافع طبقه خاصی از مردم - فقط از رهگذر همین پیشنهاد هائی که کرده‌ام میسرست و کوشش برای انجام این هدف با استفاده از بهترین روش‌ها و وسائلی که می‌توان کشف کرد، تنها برنامه عملی است که برای اجرای يك سیاست مترقی در جامعه می‌توان پذیرفت.

اگر کسی از من بپرسد که این اصل را تا چه حد می‌توان در اعطای رأی اضافی به روشنفکران بپایدا فراط کرد. بالائزست چند رأی اضافی می‌توان بخشید، جواب خواهم داد که این موضوع به نفع چندان مهم نیست، مشروط بر اینکه اینگونه امتیازها با تسویب و حکمیت مطلق مقامی که مورد اطمینان مردم نیست ارزیابی نشود بلکه تشریفات و شرایط اعطای آن طوری باشد که وجدان عمومی را قانع سازد و نشان بدهد که اینگونه امتیازها بی جهت نصیب عده‌ای نشده است. ولی به هر حال پذیرفتن این اصل موکول به رعایت مطلق يك شرط اساسیست و آن اینست که میزان آراء اضافی که به این ترتیب نصیب دانشمندان و روشنفکران جامعه می‌شود نباید از حدی بگذرد که این بار اینان حق نسبی طبقات دیگر را یا عمال کنند. مقصود اینست که میزان آراء اضافی که قانون برای این گروه منور قائل می‌شود هرگز نباید به درجه‌ای باشد که این بار اینان را به سرنوشت دیگران مسلط سازد و باعث گردد که دارندگان رأی اضافی، یا طبقه‌ای که این گروه نمایندگانشان در مجلسند، بقیه افراد جامعه را در زیر وزنه رأی خود قرار دهند و مانع ورود نمایندگان آن‌ها به مجلس شورای ملی گردند. مثلاً همین امتیازی که ما عقیده داریم باید برای علما و تحصیل کرده‌های واقعی قائل شد قطع نظر از اینکه اعتبار ذاتی دارد. چون از نظر عدل و خرد صحیح است. ازین لحاظ هم جداً ضروریست که مانع از افتادن زمام سرنوشت طبقه چیز فهم به دست طبقات بی‌سواد جامعه - یا به دست نمایندگان آنها در مجلس - می‌گردد. ولی از طرف دیگر هیچ انصاف نیست که قانون آن

همه رأی اضافی به طبقه عالم و روشنفکران ببخشد که این بار علما و تحصیل کرده‌ها زمام اکثریت مجلس را به دست بگیرند ، و نمایندگان دیگر طبقات را به يك مشت اقلیت ناچیز تقلیل دهند ، تمام قوانین کشور را به نفع طبقه روشنفکر بگذرانند و خلاصه مجلس شورای ملی را که آینه افکار خلق و نگهبان منافع تمام طبقات جامعه است به «کنگره صنفی دانشوران» تبدیل سازند .

یکی دیگر از شرایط مطلق و ضروری این اصل - یعنی دادن رأی اضافی به برخی از عناصر برجسته اجتماع - اینست که مقررات اعطای آن طوری باشد که حتی فقیرترین و بی چیزترین افراد جامعه که خواستار رأی اضافیست ولی در نتیجه اشکالات مادی یا موانع دیگر نتوانسته است به اخذ دانشنامه رسمی از دانشگاهی معتبر نائل گردد ، اگر توانست در حضور هیأتی عالم و آزموده نشان بدهد که درجه معلومات و اطلاعات علمیش کمتر از آنهایی که دانشگاه دیده‌اند نیست ، بی درنگ از حق رأی اضافی بهره مند گردد . برای حل این موضوع حتماً باید امتحانهای ترتیب داده شود که در آن هر فردی ، منتسب به هر طبقه‌ای ، حق شرکت داشته باشد و اگر توانست ثابت کند که معلومات فکری و عقلی او در همان حدودیست که قانون برای بهره مند شدن از حق رأی اضافی مقرر کرده‌است ، بلافاصله از آن بهره مند گردد . قبول این رویه برای رساندن حق به حقدار ، از هر حیث با روح عدالت اجتماعی سازگارست ولی اگر دادن رأی اضافی را فقط مشروط به ارائه دانشنامه‌ای که هیچ بعید نیست من غیر استحقاق به دست صاحبش رسیده باشد بکنیم و همان امتیاز را از کسانی که دانشنامه ندارند ولی می‌توانند استحقاق خود را با مدرک حسی و علنی ثابت کند مضایقه کنیم ، وجدان جامعه بی گمان از این اجحاف که در حق شایستگان می‌شود منزجر خواهد شد .

روش رأی اضافی با اینکه فعلاً در انتخاب هیأت‌مدیره انجمن‌های مذهبی یا تعیین نظاری که مسئول اجرای قانون دارالمساکین هستند بکار می‌رود ، به کار بردن آن در انتخابات مجلس چنان غیر مأنوس و بی سابقه است که بعید به نظر می‌رسد به زودی یا از روی میل در انگلستان پذیرفته شود . ولی چون عنقریب روزی خواهد رسید که باید میان این دو شق یعنی رأی اضافی برای برجستگان و رأی مساوی برای همگان ، یکی را برگزید هر آن کس که با شق اخیر مخالفت و آن را نامطبوع می‌شمارد بهترست از هم‌اکنون خود را برای پذیرفتن شق اول آماده کند . درین ضمن ، با اینکه خود می‌دام این پیشنهادی که می‌کنم شاید برای زمان کنونی عملی نباشد ، ولی مطرح کردنش لااقل این فایده را دارد که نشان می‌دهد میان روش‌های مختلفی که در این زمینه هست کدامیک برای پذیرفتن و پایه عمل قرار دادن مناسب‌ترست . پیشنهاد من اینست : رأی دهندگانی که قانون يك

فقره رأی اضافی برای آنها قائل شده است ممکنست ازین حق خود در دو حوزه مختلف استفاده کنند به عبارت دیگر مجبور نباشند هر دو رأی خود را در یک ناحیه خاص کشور به صندوق بیندازند. با اینکه استفاده ازین امتیاز در حال حاضر بستگی به تفوق مالی طرف دارد و نه به برتری عقل و هوش وی، ولی من حاضرم که همین ترتیب کنونی با همه نقایسی که دارد موقتاً حفظ شود. چون مادام که وسیله‌ای صحیح تر و معقول‌تر برای تشخیص تفوق فکری رأی دهندگان پذیرفته نشده، روش کنونی را از دست دادن کار عاقلانه‌ای نیست. در عین حال وسایلی ممکنست کشف کرد که به کمک آن امتیاز کنونی را وسعت بخشید و با اتخاذ روش مستقیم تری آنرا به تفوق تعلیم و تربیت اشخاص مربوط کرد. به این دلیل در هر گونه قانون انتخاباتی که ممکنست در آینده تنظیم شود و هدفش جلوگیری از نفوذ و تفوق ثروتمندان بر ارباب فضل و خرد باشد عمل بسیار عاقلانه‌ای خواهد بود اگر ماده‌ای کنج‌انده شود که به موجب آن فارغ التحصیلان دانشگاه‌ها، دارندگان گواهی نامه‌های معتبر متوسطه، دبیران، آموزگاران، نویسندگان، روزنامه‌نگاران، و دیگر افرادی که شغلشان روشن کردن افکار عمومست و شاید عده دیگری که صلاحیت دارند، همه از حق رأی اضافی بهره‌مند گردند. باید به تمام اشخاص قانوناً اجازه داد که تحت عناوین بالا، در هر حوزه‌ای که خود ترجیح دهند، ثبت‌نام کنند و یکی از آراء دو گانه خود را در صندوق آن حوزه - در هر نقطه کشور که باشد بیندازند و از رأی دومشان به شکل آراء عمومی کشور و مثل بقیه رأی دهندگان در حوزه انتخابات ناحیه‌ای که در آن سکنی دارند استفاده کنند.

مادام که روشی برای تأمین رأی اضافی بوجود نیامده است - روشی که بتواند برای اشخاصی که معلومات و فضائل علمی و هنری دارند نفوذی که شایسته این مواهب است ایجاد کند و برای حفظ تعادل در مجلس به شکل پارسنگی در مقابل ثقل عددی بیسوادان به کار رود - و مادام که افکار عمومی برای پذیرفتن چنین روشی آماده نشده است، به عقیده من محال است از محسنات رأی عمومی به نحوی که سودش بر زیانش بچربد بهره‌مند گردید. در واقع ممکنست - و این شاید یکی از مراحل موقتیست که در گذرگاه هدف اصلی که عبارت از داشتن يك روش حقیقتاً خوب و مترقی است فرار گرفته و چاره‌ای جز عبور کردن از آن نیست - که سدهائی را که عایق حسن انتخابات است در بعضی از حوزه‌های استثنائی به کلی شکاند به این طریق که گذاشت نمایندگان آن حوزه‌ها جملگی به وسیله کارگران عادی و بی‌سواد انتخاب شوند ولی انتخابات حوزه‌های دیگر را بر پایه رأی اضافی اجراء کرد و اگر هم در جریان عمل لازم شد که در ترکیب و تقسیم‌بندی این حوزه‌ها تجدید نظر شود این تجدید نظر را طوری باید کرد که مفاد قانون از تفوق عددی نمایندگان طبقه بی‌سواد در مجلس جلوگیری کند و نگذارد کسانی که بارأی مردم عامی یا کارگران بی‌سواد انتخاب شده‌اند اراده خود را بر اقلیت فاضله مجلس تحمیل کنند.

پذیرفتن این روش که طبعاً جنبه سازش اجباری با وضع موجود را دارد ولی درد حقیقی را درمان نمی کند، نقایص انتخاباتی را نه تنها مرتفع نخواهد ساخت بلکه تا حدی باعث تشدید و فزونی همان نقایص خواهد شد. ولی اگر کسانی پیدا شدند که پذیرفتن این راه حل را به این دلیل رد کردند، مخالفت آنها مبتنی بر پایه محکمی نیست. چون اگر جامعه یا دولتی که کار گزار آن جامعه است خود را به عللی قادر به پذیرفتن روش صحیح و منظمی که منجر به هدف مطلوب شود نمی بیند ناچار باید با روش دیگری که ناقص است ولی با میل و مقتضیات روز تطبیق می کند کنار آید. این روش دوم که هدفش تأمین مقتضیات آبی است فقط به این دلیل که عملی ترست به روش نخستین که هدفهای صحیح و منظمی دارد ترجیح داده می شود والا کسی مدعی نیست که خود روش صحیح است یا اینکه از اولی بهترست. اما مخالفت مهم و اساسی که ممکنست با این طرح بشود اینست که قبول آن با اصل مهم دیگری که در روش های «توماس هیر» پذیرفته شده است - یعنی بستگی متقابل بین حوزه های محلی - متباین و آشتی ناپذیرست زیرا در تحت روشی که ما به عنوان یک چاره موقتی پیشنهاد کردیم هر رأی دهنده وضع محبوس را پیدا می کند که در پشت حصار یک یا چند حوزه محلی که نامش در طومار انتخاباتی آن ثبت گشته به زنجیر کشیده شود. بنا براین جز اینکه خودش باطناً متمایل به یکی از همان کاندیدهای باشد که برای آن حوزه ها تعیین شده، هیچ راه دیگری برای انتخاب نماینده ای که معرف افکار و عقایدش در مجلس باشد برایش باقی نمی ماند. در تمام پیشنهادهایی که تا کنون کرده ام یا در آتیهممکنست

هوش و استعداد همه مردم
یکی نیست و هر قانونی که
عکس این مطلب را بیان کند
خطرناکست

بکنم هدف لایزال من آزاد کردن گروه برجسته ایست
که علم و فهم و تشخیص شان از دیگران بیشترست ولی رأی
شان از آنجا که قدرت مقابله با رأی هزاران بی سواد را ندارد
در عمل تباہ می شود. امید من درین باره هنوز از بین نرفته
است یعنی معتقدم که اگر می شد به دلائل منطقی طرفداران
رأی اضافی گوش داد و می شد کسانی را پیدا کرد که آن دلائل را به نحو مؤثری تبلیغ کنند،
نیروی حقیقت و منطقی سرانجام پیروزمی شد و حق این گروه منور را از خطر پایمال شدن
در زیر فشار رأی طبقه بی سواد نجات می داد. به این دلیل، اگر امکان داشت کاری کرد که
روش انتخابات نسبی بر اساس نقشه های «توماس هیر» در انگلستان پذیرفته شود من حتی
حاضر بودم همین روش کنونی را که برای هر کس یک رأی قائلست موقتاً بپذیرم.
ولی با وصف این، حتی به فرض اینکه بهترین آرزوهای من درین زمینه عملی می شد باز هم
طرفدار روش رأی اضافی - یعنی آراء بیشتری برای افکار بالاتر - بودم چون از نظر گاه
تشخیص من رأی اضافی چیزی نیست که باید آنرا به عنوان یک چاره موقتی تا موقعی که تمام

افراد جامعه با سواد شوند پذیرفت. حرف درینجاست که من نظریه رأی مساوی برای همه، را اساساً خطا می‌شمارم و آنرا فقط به روشی که در آن عدم تساوی آراء بر پایه اصول و شرائط بی‌ربط یا اوضاع و احوال تصادفی استوار باشد ترجیح می‌دهم. مخالفتی که من با روش رأی مساوی برای همه، دارم مبتنی برین دلیل است که این روش خراب اصلی را که از پایه غلط است به رسمیت شناخته و این عقیده بی اساس را که افراد بشر از حیث هوش و فکر و قوه تشخیص یکسانند در مغز پیروان جاهل خود فرو کرده است. این کار نه تنها غلط است بلکه زبان بخش هم هست که قانون اساسی کشوری رسماً اعلام بدارد که جاهل و عاقل هر دو باید به یک میزان از قدرت سیاسی در جامعه بهره‌مند گردند و رأی کم خرد در انتخابات مجلس ها همان اندازه ارزش داشته باشد که رأی خردمند. این بدین معنی است که دانا و نادان را باید به شکل دو وزنه مساوی در کفه‌های ترازوی سیاست گذاشت و سنجید! سازمانهای ملی و قانونی یک کشور موظفند حقایقی را که در سرنوشت ملت مؤثرست به وضع روشنی در پیشگاه افکار عمومی قرار دهند و پرتو مساعدی بر آنها بتابانند که چشم ملت خیره نشود و سیمای حقایق را همچنانکه هست ببیند. منافع حقیقی ملت باید در تمام آن چیزهایی که به چشم ملت می‌رسد منعکس باشد تا هر فردی بتواند حقیقت را به نحوی که متضمن صلاح خود اوست به چشم ببیند. مثلاً فهم این نکته که هر فردی در جامعه باید نفوذ و تأثیری در سرنوشت همان جامعه داشته باشد یکمان به صلاح و صرفه اوست، ولی ضمناً لازمست او را متوجه کرد که همه افراد از نظر هوش و فکر و بصیرت در کارها یکسان نیستند و بنابراین نفوذ بهتران و عاقلان باید بیش از آن دیگران باشد. و چون چنین است خود دولت باید پیشقدم شود و این عقیده صحیح را که افراد بشر با عقل و استعداد متساوی به دنیا نیامده‌اند بخش و تبلیغ کند. ازین هم پا فراتر گذارد و اصل «عدم تساوی هوش و استعداد» را در قانون اساسی و دیگر قوانین جاری کشور بگنجانند. اینگونه ملاحظات به منزله روح قانون و جوهر حیات سازمان های ملی یک کشور است و بدبختانه همین هاست که از چشم متفکران عادی، خاصه متفکران انگلیسی، دور افتاده است. در هر کشوری که مکتب ها و سازمان های سیاسی آن تحت فشار مثبت نیست اثری که از

۱- برای اینکه ذهن خواننده آشفته نشود توضیح این نکته لازم است که اصل «حق رأی برای همه» با اصل «رأی مساوی برای همه» کاملاً فرق دارد. در مقدمه این مقاله جان استوارت میل با بیان منطقی خود استدلال کرد و نشان داد که همه افراد کشور باید صاحب رأی باشند. در بخش فعلی مقاله باز با همان شیوه منطقی خود نشان می‌دهد که میزان رأی عالم و عامی در یک جامعه متمدن نباید مساوی باشد. مترجم.

روح قوانین و سنن ناشی می‌شود به مراتب از تأثیری که متن آن قوانین یا نحوه آن سنن ایجاد می‌کند بیشترست زیرا در نتیجه همین روح قانون با مظاهر سنت است که آداب و خصائل ملی يك قوم به وجود می‌آید. قوانین و سنن امریکائی این عقیده غلط را با کمال شدت در ذهن مردم آن کشور رسوخ داده‌است که هر فرد انسانی، مشروط به اینکه پوستش سفید باشد، از هر حیث با هم‌نوعان دیگرش مساویست و کزاف نیست اگر بگویم که همین ایمان غلط قسمتی از خصائل ملی امریکائیان را خراب و ناخوشایند ساخته است. هر آن قانون اساسی که افراد يك ملت را معتقد به این کند که همه آنها از لحاظ هوش و قوای فکری یکسان آفریده شده‌اند و بنابراین رأی‌شان در انتخابات کشور و در مسائلی که مربوط به مصالح و منافع عالیّه جامعه است باید مساوی باشد، خطرناکست. زیرا این گونه عقاید پوچ، اعم از اینکه آشکارا یا سربسته تبلیغ شود، تعادل عقلی و اخلاقی آن ملت را بهم می‌زند و منشاء خطرانی برای شعور ملی آنها می‌گردد که به هیچ‌وجه کمتر از خطرات يك حکومت استبدادی نیست.

ممکنست بعضیها استدلال کنند و بگویند که قانون اساسی يك کشور که رأی مساوی به تمام اتباع کشور می‌بخشد علی‌رغم نقابسی که دارد، از جمله اینکه پایگاه عالم و عامی را یکسان فرض می‌کند، باز تمایزش به سمت ترقی است چون آنهاست که طالب انتخاب شدن هستند ناچار باید از پشتیبانی مردم عامی بهره‌مند گردند و برای تأمین این منظور راه دیگری ندارد جز اینکه همان توده عامی را با رموز و گوشه‌های سیاست آشنا سازند تا مرام و هدفشان خوب فهمیده شود و این خود وسیله مؤثری برای پرورش قوای فکری و عقلی مردم عامی است. به علاوه چون حریفان سیاسی آنها در این میانه بیکار ننشسته‌اند و به توبه خود می‌خواهند از همین آراء بهره‌مند شوند اصطکاک دنیروی رقیب در جامعه مآلاً به نفع توده عامی تمام می‌شود زیرا هر کدام ازین دو دسته رقیب فحراً می‌کوشد که نیروی فکری و قوه تشخیص کسانی را که به رأی و حمایت آنها نیازمندست تقویت کند و زنگار اشتباهات سیاسی آنها را بزداید. آنهاست که با اصل «نساوی آراء» در جامعه موافقت خواهند گفت که خود همین ملاحظات عوامل مؤثری برای تحریک قوای عقلی و پرورش هوش و فکر رأی دهنندگان عامی است. با این استدلال، تا آنجا که مدعیست احتیاج هیأت حاکمه به رأی ملت، باعث تقویت قوای فکری ملت می‌شود کاملاً موافقم و بطوری که خواننده انصاف خواهد داد در گذشته هم پیاپی از آن دفاع کرده‌ام. اما نظریه و تجربه هر دو ثابت می‌کنند که وقتی زمام قدرت حاکمه به دست همین اشخاص که طالب رأی مردم عامی هستند افتاد و بر اوضاع و چرخ‌های سیاست کشور چیره شدند - حالاً این موجود چیره شده می‌خواهد يك نفر، چند نفر، یا عده زیادی از افراد جامعه باشد - آنوقت دیگر زیاد پایی برهان و منطق نیستند چون می‌توانند اراده خود را به جبر بر دیگران تحمیل کنند. اینان تا موقعی که مسند کبریا را اشغال نکرده‌اند دم از انصاف و منطق می‌زنند ولی در اوج قدرت به حدی از عقاید خود راضی هستند که دیگر اجازه

نمی‌دهند کسی آن عقاید را به نیروی برهان و منطق عوض کند و چون بدبختانه در موقعیتی هستند که نمی‌شود در مقابل اراده‌شان ایستادگی کرد اساساً به حرف کسی که مدعیست عقیده آنها خطاست گوش نمی‌دهند. آن عامل و انگیزه روحی که باعث رشد عقل و دیگر قوای متمیزه انسانی می‌شود، امید رسیدن به مسند قدرت است نه احراز آن مسند، و این گذرگاه پریپیچ و خم که به عرش قدرت منتهی می‌گردد تنها وضعی که می‌تواند عالی‌ترین خصال روحی و فکری ما را پرورش دهد موقعیتی است که در آن انسان قدرت طلب به حد کافی قویست که حرف منطق و برهان را پیش ببرد. ولی آن اندازه قوی نیست که صدای همان منطق و برهان را خاموش کند. در ضمن این مقاله ما عواملی را که قادر به ایجاد این موقعیت است و می‌تواند تمام افراد جامعه را از توانگر و بینوا گرفته تا عالم و عامی به حق سیاسی خود در جامعه نائل سازد مفصلاً مورد بحث قرار داده‌ایم و اگر می‌شد کاری کرد که این اصل حیاتی با اصل مهم دیگری که هدفش اعطای تفوق به علما و خردمندان و روشنفکرانست توأم گردد قانونی که از ترکیب این دو اصل به وجود می‌آید می‌توانست تکاملی را که آرزو و غایت نظر همه ماست و باوضع بفرنج و پیچیده مسائل بشری سازگار است ایجاد کند.

۳ - لزوم اعطاء حق رای به زنان

در ضمن دلایلی که در این مقاله برای دادن حق رای تدریجی به تمام مردم ذکر کرده‌ام هیچگونه فرقی میان جنس زن و مرد نگذاشته‌ام چون به نظر من کوچکترین ارتباط منطقی بین این دو موضوع کاملاً مختلف - یعنی نحوه آفرینش جنسی زن و حقوق سیاسی او در جامعه - وجود ندارد و سلب کردن حق رای از گروهی به دلیل اینکه زن هستند نه مرد، همان اندازه هجو و نامعقول است که سلب کردن همان حق از گروه دیگر به دلیل اینکه قدشان کوتاه‌تر یا فرضاً موی سرشان کم رنگ‌تر از دیگرانست. تمام موجودات بشری اعم از زن و مرد این مسأله که حکومت خوب و صالحی زمام رهبری آنها را در دست بگیرد ذینفعند، زیرا سعادت و سرنوشت آینده آنها به این موضوع بستگی دارد و چون چنین است همه آنها بطور متساوی نیازمندند که با رأی خود در آفریدن چنین حکومتی دست داشته باشند تا بتوانند سهم عادلانه خود را از محسنات و مزایای آن دریافت دارند. حتی به فرض اینکه بنا می‌شد در این زمینه، یعنی اعطای حقوق مدنی، فرقی میان این دو جنس گذاشته شود به نظر من استحقاق‌زنها برای داشتن برتری حقوقی بسیار بیشتر می‌بود چون به همین دلیل که جسماً از مردها ضعیف‌ترند به حمایت بازوان ضعیف نواز قانون محتاج‌ترند. نژاد بشر تنها استدلالی را که می‌شد برای سلب حق رای از زنان به کار برد اکنون مدنهادست که دورانداخته‌است. در قدیم این گونه اجحاف را برین پایه توجیه می‌کردند که زنان وظیفه‌ای جز این ندارند که نقش کنیز یا خدمتگزار خانگی را ایفا کنند و وسائل استراحت پدران و برادران و شوهران خود را در پشت چهار دیوار خانه فراهم سازند. اما

امروز اوضاع بکلی دگرگون شده است زیرا زندهای شوهر نکرده اجازه دارند - و تردیدی نیست زندهای شوهر کرده هم با گذشت زمان عین این اجازه را خواهند داشت - که شخصاً املاک و مستغلات داشته باشند ، سهام مالی و تجارتمی بخرند ، و از تمام امتیازهایی که این گونه کارها نصیب مردان می کند بهره مند گردند . نیز جامعه کنونی ما صلاح دیده است که زنها فکر کنند ، کتاب و مقاله بنویسند ، آموزگار و معلم باشند . از زمانی که داشتن این گونه مشاغل برای زنها به رسمیت شناخته شد و تصویب گردید ، دیگر کوچکترین محملی برای سلب حقوق مدنی آنها وجود ندارد و تبعیضی که قانون کشور ما در حال حاضر از نظر اعطای حق رأی در باره این گروه قائل شده بر اساس با نظریه ای که واقعاً پذیرفتنی باشد استوار نیست . روش کلی فکر در دنیای معاصر بر پیرامون این اصل می چرخد که جامعه حق ندارد خود سرانه تصمیم بگیرد که چه چیزهایی برای افراد آن جامعه مناسب یا نامناسب است . حق ندارد بر اساس تشخیص جابرانه خود از افراد درخواست کند که برخی کارها را بکنند و از برخی کارهای دیگر بپرهیزند . اگر اصول اقتصاد و سیاست عصر جدید واقعاً بخواهد مدعی شود که سودی به جامعه بشری رسانده است ، نفع عمده اش اثبات همین یک مطلب است که این گونه نکات را خود کسانی که در آن ذینفعند بهتر می فهمند و بهتر می توانند در اطراف عواقبش فکریا قضاوت کنند . به عبارت دیگر در جامعه ای که در آن آزادی کامل انتخاب کردن (به معنای کلی این اصطلاح) موجود باشد اکثریت افراد به چیزها و مشاغلی متمائل خواهند شد که نسبت به آنها بطور متوسط ، انسب ترند و راه و روش استثنائی فقط در موارد استثنائی پیش گرفته خواهد شد . بنابراین چاره ای جز تسلیم به این نتیجه نیست که خط سیر نمایلات اجتماعی معاصر که جنبه مرفقی آن آشکار است یا از مبدأ اشتباه بوده یا اینکه اگر پذیرفتیم که خط سیر صحیح بوده ، ناچار باید هدف و غایت نظر آنرا هم بپذیریم و اذعان کنیم که محرومیت های قانونی ساخته دست بشر هستند و در یک جامعه مرفقی تمام اشکال و صور محرومیت - از جمله محرومیت های مدنی باید حذف و ملغی گردد .

رتال جامع علوم انسانی

ولی برای اثبات این مطلب که زنها باید از حق شرکت در انتخابات بهره مند گردند حتی این اندازه استدلال هم لازم نیست . گرفتیم که زن برای همین آفریده شده است که خدمتگزار مرد باشد و کارهای داخلی خانه او را اداره کند . اما قبول این فرض نه تنها هیچگونه دلیل بر محروم کردن او از حق رأی نمی شود بلکه خود دلیل محکم است که باید از حق رأی بهره مندش ساخت تا بتواند جلو سوء استفاده ای را که مردها ممکنست از اختیارات مطلق خود بکنند بگیرد . احتیاجی که افراد بشر ، اعم از مرد یا زن ، به احراز حقوق سیاسی دارند ازین نظر نیست که بتوانند به کمک آن بر دیگران حکومت کنند بلکه برای اینست که نگذارند دیگران بر آنها جبر و ستم روا دارند . اکثریت مردان شاید تقدیری جز این نداشته باشد که تا پایان عمر در مزارع کندم یا کارخانهها و مؤسسات صنعتی کار کنند و هرگز به جایگاه هیأت حاکمه نرسد ولی ازین موضوع چنین

نتیجه نمی‌توان گرفت که حق شرکت در انتخابات برای آنها زیادتست. هر آن فردی که به سن بلوغ سیاسی رسیده است و احتمال نمی‌رود که از حق رأی خود سوء استفاده کند باید از آن حق بهره‌مند گردد. و کسی جداً فکر نمی‌کند که زنها موقعی که صاحب رأی شدند از آن سوء استفاده کنند. شدیدترین انتقادی که درین زمینه می‌شود کرد، اینست که زندهای رأی دار هرگز با فکر مستقل رأی نخواهند داد بلکه صرفاً به دستور شوهران و اولیای خود، عمل خواهند کرد و رأی خود را به نفع کسانی که اینان برگزیده‌اند به صندوق انتخابات خواهند ریخت. اگر جریان کار واقعاً ازین فراتر است، بگذاریم همینطور باشد چون رفتار زن در گذرگاه انتخابات به طور کلی از دوفرض خارج نیست: ممکنست بنشینند و مستقلاً فکر کنند که رأی خود را بچه کسانی بدهد که درین صورت فکرش ورزیده می‌شود و این خود نفع بزرگی برای ترقی فکری جامعه دارد. اما اگر زحمت اندیشه را بر خود هموار نکرد و کورکورانه به امر شوهر یا پدرش رأی داد باز ضرر خاصی نصیب جامعه نشده‌است. وقتی انسان به چشم خود می‌بیند که دست و پای یکمده موجود بیگناه را به زنجیر ستم بسته‌اند، وظیفه او وسعادت جامعه هر دو ایجاب می‌کند که این قید سنگین را از پای آنها بردارد و حالا اگر پای بستگان پس ازینکه آزاد شدند باز به میل خود نخواستند ازین آزادی استفاده کنند و راه بروند آن دیگر به آزاد کننده مربوط نیست. اعطای حق رأی به زنان باعث می‌شود که مقام اخلاقی و اجتماعی زن در جامعه بالا برود، چون معنی این امتیاز شکسته شدن آن قانون غلط و ظالمانه است که زن را تلویحاً عضو ناقص جامعه می‌شمارد و مدعیست که او شایسته داشتن عقیده سیاسی نیست و صلاحیت ایفای یکی از بزرگترین وظایف اجتماعی بشر را که شرکت در انتخاب نمایندگان مجلس و هیأت حاکمه کشورست ندارد. با دادن حق رأی به زنان ما چیزی در اختیار آنها می‌گذاریم که می‌توانند بهر کس که مایل بودند ببخشند، اما در ضمن هیچ کسی، حتی شوهران و خویشان آنها، قادر به ربودن این حق از کف آنها نیست. چون چنین است اگر شوهری واقعاً خواست از حق رأی زنش استفاده کند ناچار می‌شود او را با زبان خوش و نه با زور و تهدید رام کند. از آن گذشته، اعطای حق رأی به زنان متضمن یک نفع ثانوی هم هست و آن اینست که مرد برای اینکه زنش را راضی کند که رأی خود را به نفع شخص یا اشخاصی که مورد توجه اوست به صندوق بیندازد ناگزیر خواهد شد در محیط تساوی کامل با او بنشیند و در پیرامون صلاحیت آن اشخاص بحث و کنکاش کند و این خود قدم بزرگی در شاهراه ترقی اجتماعیست، چون نشان می‌دهد که تعیین هیأت حاکمه کشور دیگر چون گذشته جزء اختیارات مطلق مردان نیست بلکه امتیاز و مسئولیت مشترک زن و مرد است. بدبختانه مردم هنوز به حد کافی اثر این موضوع را تشخیص نمی‌دهند که شرکت زن در کار مستقلی که تحت نفوذ و نظر شوهرش نیست - به دلیل اینکه در خارج از چهار دیوار خانه است - تا چه حد مقام او را در چشم شوهرش بالا می‌برد و باعث می‌شود که چنین شوهری احترامی برای زنش قائل بشود که در غیر

این صورت ولو اینکه زنش صدها حسن دیگر هم داشت، باز نمی توانست عین آن احترام را در باره اش حس کند. احترامی که افراد به هم می گذارند در درجه اول ناشی از تساوی حقوقی آنهاست و زن مادامی که حق رأی پیدا نکرده است همیشه در چشم شوهرش «مادون» و «کمتر از وی» شمرده خواهد شد. بعلاوه خود همین مسأله شرکت زنها در انتخابات باعث می شود که طعم سیاسی آراء عوض بشود، چون مرد وقتی مجبور شد در انتخاب هیأت حاکمه کشور از رأی زنش کمک بگیرد، نیز مجبور می شود برای اثبات عقیده خود دلائل موجه تر و شرافتمندانه تری اقامه کند و طرف را متقاعد سازد که هر نظری که ابراز می کند صحیح و بی ریاست است. و آن غریزه دسیسه بازی و بیرنگ پرستی که در طبیعت غالب مردان نهان است و بازی باسرنوشت مردم بیگناه را چیز ساده ای در نظرشان جلوه می دهد، هرگز از نظر زنها عذر موجهی حساب نمی شود. آن دلائلی که مرد را با کمال سهولت وادار می کند که رأی خود را به نفع عنصر خطرناکی به صندوق بیندازد یا اینکه همان رأی را از افراد صالح و خدمتگزاری دریغ کند، هرگز نمی تواند جنس زن را که به اینگونه دسیسه ها و اعمال نادرست سیاسی خو نگرفته است و در کارهای اجتماعی دنده محکمتری دارد، قانع کند و او را به خدمت کردن در زیر همان پرچم بیرنگ و ربا که مقبول طبع شوهرش واقع شده وادار سازد. نفوذ زن حتی می تواند اثر مثبت و مفیدی در خط مشی سیاسی شوهرش ایجاد کند و مانع ازین گردد که او عقاید خود را دقیقه به دقیقه عوض کند چون هر بار که شوهری تغییر عقیده سیاسی داد ناچارست زنش را مجاب کند که درین تغییر عقیده حق داشته است و این موضوع، با توجه به خصلت دبر باوری زن، تقریباً محال است.

خود تصدیق می کنم که رأی زن و شوهر، موقعی که زنهام صاحب رأی شدند، غالباً برای تأمین منافع خانواده کی یا کسب اقتضایات دنیوی به کار خواهد رفت اما نباید فراموش کرد که اینگونه سوء استفاده از حق رأی تا آنجا که باعث نفوذ زست در حال حاضر هم صورت می گیرد. نفوذ زن در اعمال و عقاید سیاسی مرد، با اینکه خودش حق رأی ندارد، کماکان اعمال می شود. نه تنها اعمال می شود بلکه بااطمینان بیشتری اعمال می گردد، زیرا در تحت اوضاع و قوانین فعلی انگلستان زن طوری از صحنه سیاست طرد شده است و به حدی نسبت به مسائل سیاسی بیگانه و بی علاقه است - منظورم آنگونه مسائل سیاسیست که با اصول و عقاید محکم ارتباط پیدا می کند - که اصلاً تشخیص این نکته که در قضیه رعایت آن پای اصول شرف و حیثیت اخلاقی در کارست از دستش ساخته نیست. اغلب مردم تا موقعی که پای شرف و حیثیت خودشان در کاری کشیده نشده است چندان پایی شرف و حیثیت اخلاقی دیگران نیستند و وضعشان ازین حیث بی شباهت به وضع کسانی نیست که به احساسات مذهبی دیگران صرفاً به این دلیل که خود پیرو همان مذهب نیستند چندان اهمیتی نمی گذارند. به زنها حق رأی، بدهید و به چشم خود ببینید که موضوع ایمان و شرف سیاسی چگونه آنرا در چشمشان مهم می شود و چگونه خود را موظف به حفظ اصولی که

بروجدان و فکرشان اثر کرده احساس می کنند ، زن از همان دقیقه‌ای که صاحب رأی شد متوجه این نکته می شود که فن سیاست دیگر ملعبه نیست و باید آن را به چشم باز بچهای که عادتاً بدان می نگرست بشکورد . از آنجائی که صاحب رأی شده است ناچار می شود عقیده سیاسی داشته باشد و این اولین درسیست که از مکتب « تساوی حقوق » یسار می گیرد . سپس یاد می گیرد که وقتی بنا باشد انسان در موضوعی حق اظهار عقیده داشته باشد « باید روی آن عقیده کار کند . به عبارت دیگر احساس می کند که انگشت خود او مستقیماً در سیاست کشور واردست و دیگر برعکس امروز نمی تواند شوهرش را غالباً از راه راست سیاسی در کند و مطمئن و آسوده باشد که چون خودش از حقوق سیاسی محروم است هر نوع نفوذی که درین زمینه اعمال کند بی خطرست ، زیرا در مرحله آخر مسئولیت عواقبی که ناشی از نفوذ و تلقینات اوست به گردن مرد خواهد افتاد . موقعی که زن خودش حق سیاسی پیدا کرد دیگر نمی تواند گناه عمل خود را به گردن مرد بیندازد و او را مانند سپری جلو اشتباهات سیاسی خود بگیرد . نفوذ زن ، تا دنیا دنیا بوده ، به شکل يك نیروی آشوب گر در عرصه وجدان سیاسی مرد ناخست و تاز کرده است و برای خنثی کردن آن يك راه بیشتر به نظر من نمی رسد و آن اینست که خود زنان را صاحب عقیده سیاسی بکنیم تا ناچار شوند پیش از حمله بر وجدان سیاسی مردان ، به بانگ ضمیر خود گوش دهند و امر و نهی وجدان را که ناشی از درك واقعیت های سیاسیست بر سر از هوس های شخصی و خانوادگی بشمارند ، سریع تر بگویم : نفوذ غیر مستقیم زن را که به هر حال در مورد شوهر یا علاقمندان دیگرش اعمال می شود فقط با تبدیل آن به نفوذ مستقیم می توان خنثی کرد و نگذاشت به نیروی شرارت آمیز سیاسی تبدیل شود و راه صحیح آن هم اینست که به زنها حق رأی بدهیم و دست خودشان را در مسائل سیاسی وارد کنیم *شانی و مطالعات فرهنگی*

تا اینجا ما روی این فرض پیش رفته ایم که حق شرکت در انتخابات فقط به اوضاع و احوال شخصی طرف مربوط باشد همچنان که در يك تشکیلات درست وضع از همین قرار خواهد بود . اما موقعی که مالکیت و داشتن درآمد مستقل جزء شرایط شرکت در انتخابات اعلام می گردد - و این قیدیست که در انگلستان و اغلب کشورهای دیگر اروپائی هست - آنوقت تضادی که در روح قوانین کشور ما هست حتی به نحو زننده تری به چشم می خورد . چون درین اصول و قوانینی که مافعالاً پذیرفته ایم و اجرا می کنیم جنبه غیر منطقی این تضاد دیگر از حد افراط هم گذشته است . مثلاً دقت کنید موقعی که زن تمام شرایطی را که از يك رأی دهنده مرد درخواست می شود - و اینها عبارتند از داشتن استقلال مالی ، داشتن استقلال شخصی ، موقعیت خانوادگی ، ریاست عائله ، پرداخت مالیات و شرایط دیگری ازین قبیل - همه را ایفای کند آنوقت یکی ازین شرایط - موضوع استقلال مالی و داشتن منبع عایدی مستقل - مخصوصاً به عنوان دستاویزی برای محروم کردن زن از حق شرکت

در انتخابات به کار می‌رود .

موقعی که اسان با دیده عبرت به این موضوع می‌نگرد و می‌بیند در کشوری که با زنها این‌طور معامله می‌شود دارندۀ تاج و تخت خود زن است (اشاره مؤلف به ملکه ویکتوریاست) و به علاوه مشهورترین و باشکوه‌ترین فرمانروائی که تا کنون درین جزیره سلطنت کرده باز زن بوده است (منظورش ملکه الیزابت اول است) آنوقت جنبۀ مضحك و نارسای روش فعلی چنان آشکار می‌گردد که حتی سربوش آداب و سنن هم نمی‌تواند سیمای هجو آنرا بپوشاند . پس بگذارید امیدوار باشیم که در جریان این نهضتی که برای سرنگون کردن بناهای ریزان و پوسیده آغاز شده است و ادامه دارد همچنانکه سنگرهای انحصار و ستم یکی پس از دیگری فرومی‌ریزد ، این ستمی که در حق زنان شده است یکی از اولین ستم‌هایی باشد که نیروهای پیشرو تاریخ مأمور زدودن واز بین بردن آن شده‌اند . بگذارید امیدوار باشیم که عقاید بن‌تهام ، ساموئل بیلی ، توماس هیر و دیگر متفکران بزرگ این قرن و این کشور (حالاکاری به متفکران کشورهای دیگر نداریم) سرانجام راه خود را به مغزهایی که در نتیجه تعصب و خود پرستی بکلی از حیز انتفاع نیفتاده باز کند و به مردم نشان بدهد که تبعیضات گذشته قانون دربارۀ زنان یکسره اشتباه بوده است . به این دلیل شخصاً تردیدی ندارم که پیش از انقضای عمر فصل کنونی ، این مسأله تصادفی که موجودی دختر به دنیا آمده نه پسر ، دیگر دلیل کافی بر محروم کردن او از مزایای کامل تابعیت کشور ، از جمله حق شرکت در انتخابات عمومی ، شمرده نخواهد شد . در چنین روزی که امیدواریم مدت زیادی به رسیدن آن باقی نمانده باشد ، بشری را از حق رأی محروم کردن فقط به این جرم که هنگام بیرون آمدن از شکم مادر دستکام تناسلیش شبیه مال مادرش بوده است نه مثل مال پدرش ، همان اندازه مضحك و ناروا جلوه خواهد کرد که محروم کردن يك آفریده دیگر به جرم اینکه هنگام زادن رنگ پوست بدنش سیاه بوده است نه سفید !

ترجمه جوان شیخ الاسلامی

رتال جامع علوم انسانی

۱- در انگلستان آن دوره دارائی زن شوهر دار جزه دارائی شوهرش به حساب می‌آمد و بنا برین خود او در چشم قانون منبع عایدی مستقلی نداشت . م . م .